

روایت
جلالی از امامان

حکم خداوند قضا و قدر است چنانچه بنده در این مسئله تسلیم دو آنوقت نرسد تا آنکه بتواند حد و اندازه را
 پیدا و ضابطه بود و پیوسته است که از چشم حضرت زهرا در زمان علی مرتضی علیه السلام بخت آنجناب گریبان گریبان فرمود که
 ای خرم خوشنودی دوستم خدا در او دستگیر گشت و پیوسته که بقریب خداوند سبحان است چنانچه که سبب
 گشته بود چنانچه منماید که بدو در فراق رسول گرفتار و هجران تو سزاوار نیست و حضرت فاطمه گفت که ای پسر
 عم چون بنده که بعد از وفات من در زندان گناهانم بود از جفای منماید مفرجه است و منماید که در باره تو
 درباره احد خواهد بود از این است که گریبان و از امتداد زمان هجران تا الانم **هنگامی** در جفا با عم هجره در
 زندان از وجود اندر ترم خوار محنت بجهان اندر پای دست افروختن بجهت من ای پسر عم ساعتی از
 نظر میزد و بوحشتی از من گوشه از آفتاب صفت من آنکه چون اندر باروم انمردان بفرزختن و بعد از آن
 عدالت و سستی و با ندم و مقدر غم و حدیقه و از زنان بفرزادام السلام امین و فضیله که جواریه من است بعد
 مطایع کردن و صحبت می و صراحت که در شب که در کنی تا مشرکان بجزایزه من حاضر نشوند با علی خواجه
 نظر پرتو مجروح در دنا کم کن در شمشاد شبان بخاک کن جنازه ام منما بر کرده کافر کیش که در شمشاد
 بدنه به بجز پیش کفن بن بدو در غم ای سرور و سد چو بایه تابوت من بدو من حضرت شو بقیع می کاش
 زخم تازه من کند نماز چه بوی بکر بجزایزه من و صحبت می است که در فلان موضع شهادت است
 در کفن من گذار چه که روزی بدرم فرمود که عقیما را بپایضا صفت و هر کس در بنه شب خوف خدا بکند
 خدای تعالی عقبات مرگ را بر او آسان فرماید در این شب شش چشم من است که در شبها گریه می و در
 ضبط کرده ام و دیگر صحیفه است رفلا نه موضع اثر نیز در کفن من گذار و بیایان حضرت فاطمه
 دو صحیفه بود یکی صحیفه مشهور که الان در نزد حضرت قائم عجل الله فرجه میباشد و یکی دیگر صحیفه است که
 در وقت ترویج آن بخرد نه ظاهر بر این مؤمنان حضرت رسول خود نیز در آن معصومه مدو فرمود که ای فاطمه زهرا
 پیشو که تو را بجزایزه نکاح علی را درم به مقصد و هم فاطمه عرض کرد که رضایت علی ما را خیر بصدای
 سندانها فرمود که زانچه مشهور است هر روز در دنیا و آخرت صدقات تو قرار دهند که نه نه ای دنیا و دنیا و نبل
 و چون وفات میزهای هشت تنیم و سلب نبل و کوشه چشمه کافور است فاطمه همان حرف اول را آغاز نمود
 و عرض کرد یا اباه چون مکرر میبینم و میشنوم که در شبها سر مبارک را بر سر آفرینش عصا است از خدا
 منطلبه بعوض صد شفاعت عصا امت و میخواهم پس صحیفه در این باب نوشته شد حضرت رسول و جناب علی
 و منکاسیل و اسرافیل و ملائکه مفرقان صحیفه را هم کردند در این وقت حضرت فاطمه که زما آنحال او بود
 به امیر المؤمنین وصیت کرد که این صحیفه را در کفن من گذار که چون در روز محشر من قبرم را درم این صحیفه
 در دست من باشد طلب خدا و خود را و ند علی اعلا نامم وصیت چنانکه من است که با علی ناجی
 است تو را از آنکه زنی بکیرم پس امام زهرا خواهر من زینب را بویج کن که او با طفلان من مهربان است اما
 بکشد و زنی طفلان من باشد و یکشب در روزی خود را خواهر امیر المؤمنین حضرت فاطمه از عانت محنت و عداوت
 که نافرمانند از خود داشت بر آن مخدیه کوزان بود که ایشان در خانه امن و عافیت خود شب تنها با سندیها
 بخوابید چنان اند که فرزند فاطمه در زاده کوفه و تمام محشور با شرف و سخا و خوی اصحابی ایمان بودند و شب
 تاضیع در مکانهای خوفناک با جفی از ناخبران ببال بگریختن و تشنگی و برهنگی بر بودند جناب

دعوت ببول

بگردد بید از لطفه و کند گفت بپوشیدند تو خون بجل مرا این گفت جنتی و حسن تو لغوش آنرا
 دو کل با من بود گفت که ما هر کس از این کوستان مرا گفت از کذا و این را بجا کن مرا گفت که بجل دستم
 کند گفتا که این بند نکرد و عمل مرا بدانکه یکی بگرا و صابا ببول عدل است و ضبا این بود که عرض کردینا
 علی بود اینجدا سو کند بیدم که هرگز از من دروغی شنید و مخالفتی دیدم حضرت امیر فرمود که این خبر غم حاشا
 و کلا که از تو جز صدقه ای چیزی شنید باشم و تو ای انصاف که خداوند رسول گواه راستی و درستی تواند کرد
 از تو بخاطر سبند فاطمه عرض کرد که اگر چنانچه تقصیر در خدمتگذاری تو شده باشد عفو کن و چون مرا
 در حق خود در برابر من بنشین و نداد و تفران نما آدعهه ثمانی زیرا که از وقت موت زان که رفتن تو زندگانت
 چون حضرت فاطمه این سخن بیان فرمود مرتبه اشک از چشم امیر مؤمنان جاری شد و چنان لشکر عز و ممالک بران
 حضرت تاختن آرد که ناری جواب گفتند داشت اخرا لامر بعتتو بسا ان بزرگوار فرمود که اری چنین کم و لیکر
 اینها طهر منم از تو بجل و منفعل زیرا که جوهری بجانم علی از غمی نپاسود که در گردن و درخ اندیش تو بود تا بود
 نشد که بگفتن غصه کنی بگریز کنی شی نبود که دستا سنا سحر کنی گواه است برمت کشتی بسا تن خفیف
 رخ زده دست انداز چو موی بجهان استنبه محشر بشکوه لب کشائی نیز پیغمبر گویند که ان در و بار
 بی نیاز با یکدیگر مشغول و داع و داز بودند که چنین از در آمدند حضرت فاطمه چون حسرتی با افره مینو
 برینند حضرت امیر فرمود که حسرتی را بر تربت جد بزرگوارشان فرست که در اینجا نباشند که سخن برایشونند
 مزه اندوه ایشان شود حضرت امیر فرمودند که این بود بد من از دشمنان بخوانست بر وید بر تربت سوختند
 امجد خود و در حق ما در خود غایب نمائید تا بد که ان مؤمنان بسیاران محنت داشتند غافقت چنانداست
 خلیفه ان بد من را رفتند بر سرعت فرجست نمودند از در خانه صگا ایشان بلند شد حضرت امیر خواستند
 جگر زاک شود و فرمود من شما امری نمودم جز آنکه خود نمودند چنان که بران و نالان عرض نمودند که ای بد من
 چو بر تربت جد بزرگوار خود رفتیم از پی بگوش ما رسید که حضرت خلیل میگفت که پیمان ز ما آمدند و
 اسمعیل میفرمودند که شفعا فرار سید ما از جد خود شنید که بنا خطاب فرمود و لر کاکون برویند با
 ریش از بهر ذاع ما در خویش دارند اگر و صا امید چمد که خوب که در خویشند ما را که سر شک
 بر چنین است بیاد گوی بد و بقیه انت پس ان ظاهر بیبال بپوش و بر سر نالین ما در مهر بر کرد و رسانند
 و از سوز جگر نغمه بر کشند حضرت فاطمه ایشان را بر سینه خود چسباید پس در خزان مظلوم خود زینب نام کلتوب
 طلبید و نگاه از رو حکمت بر زینب نمود و ای سوزناک از جگر بر کشید زینب نیزم را غوش خویش جای داد و فرمود
 ای دختر بدم پرور من و ای بد بقیه کشیده من نمیدانم یا پیمان بنی کس من چه خواهی کرد و با طفلان اسیر
 چگونه در زینب خواهی آرد پس سفارش در خزان بر او دادن ایشان فرمود و همگرا پناه اولیا سپهر انفریز
 با آنکه از فرزندان فاطمه مثل حضرت امیر بد که مهربان بود و فاطمه علم داشت که ان حضرت کمال تفقد لازمه و جوی
 مهربان در خانه اطفال او منظور خواهد داشت با و جوان با باز مکرر مکرر سفارش ایشان را مینمود و میده
 انحضرت را بر غایت ایشان طاعتی بود هزار جا شمعها بقدای قلب مخزون بر خون سیدالهدایا مباد که در ظاهر عا
 در نهایت اشک شدند المداوه کوفه و شام پناه و ملجائی برای اطفال که سینه و تشنه خود نمیدادند علاج ایشان را
 بخوهر مهربان و خود زینب که ان محنت نیز علاج بر بر سنا بود سپرد زینب گفت صابرا بر من و بر سنا

بدر

از آنکه در این کتاب
مذکور است

امروزه ما درم شهر نه بند مغز نه کانه از ازل از برج چرخ کاش بزود کرد اخر در ساینه و جوتو بودم چنان
 اکنون در افتابم و اندوه کمر القصر موی آنها با چشم کر بان حسن را گرفته دو بجز طاهر نهادند چون
 چون خسترا مگر بان و نالان بر سر جسد طهر بول عدل آمد و قطعه از او افتاد بر چند بقعه بر بالای سر
 آنصورتی بود که بران نوشته بود که بپیش از این از این و صدینا در دختر سؤل است که منکوندا شهیدان
 الله الا الله وان محمد عبده و رسوله شهادت میدهند با اینکه قیامت خواهد بود و در آخران نوشته بود که با علی
 من فاطمه خسترا محمد که خداوند من روچه تو کرد ایند در دنیا و آخرت و تو خسته اخنبا نری از هر کس بر من با علی
 بدست مینال خود من غسل ده و بکا نور پشت بنویس و نماز کن و کفر فرما بدست خود و در شب نماز کن و در همان شب مرا
 دفن کن و در وقت دفن مرا صد بار مطلع مگردان و صد بار منبکم تو را و زای اخرین و بر تو و بر اولاد من سلام
 الهی باد و زجر آه آه که از خواندن این وصیت نامه اول بیت عصمت طهارت همه بناله و کوبه در آمدند و صد بار
 دختر این و پسر بناله و افسان بلند شد و چو شورش کز به ایشان همگان و خویشان را خبر کرد فریاد همه چاد و بیگانه
 بر سر و لباس عزاد زبر و بکد بگردان با خبر کرده ناله ها از جگر برکشیدند که از آن اشواة این دین به با خبر شده زنان
 بنی هاشم با زنان میانجرو انصا که همه زخاها خوب بودند شروع بنوحه ناله کردند و همه ضاها می خود را بگفتن
 و فاطماه و زینبده و ابنت سؤل الله بلند کرده از اطراف و بجز آنم مظلوم نهادند و او می گویند که ناله
 و افغان و شورش کز به ایشان شد طبعه و امیر نزل نمود و امضا که در روز غا شو را بعد از شهادت مظلوم
 کرد ابد و عوض آنکه اطفال آن شهیدان تسلیم دهند فرج خویش کوفیان بی ایمان و شامپا شدند بد العذوان و اشک
 برار بر مردان و در غمها ان زنان نوجوان کشته و اطفال بیتم بی پدر و بچند اموال ایشان را غارت کرده و
 این از ایدست کز واسه نمودند و در عوض آنکه ان مصیبت زده گان را تسلی دهند کعبه نزه و تازانانه برایشان
 میزدند شکر ناقیامت بن مصیبت که شود ذکر و بیبا از فرزندان بکفر فاند در این ماتم زبان بکدر از کرد
 بلا و در بیوی پشیمار و آنکه بزهر است شاه اولیا افغان کمان شمه بشوز احوال بییمان بقول کز حقیقا
 شما هستند جمله نوحه خان در عده معتبر است که پس از هجوم مردان و زنان خسترا مگر او منین باد و نور دیده
 خود حسن و حسن از حجر بیرون شریف آوردند و از حجر زبان و آگدا شدند و خود در بیرون حجر نشسته و
 در فرزند خود را در پیش روی خویش نشاند و همگی میگریستند از کز به ایشان اهل دین کز به و ناله منکودند
 گویند که دیدم امه کلثوم را چادر بر سر انداخته و تسبیح خود را بکوشه چادر خسته بستند از حجر ظاهر بیرون آمد
 در حالیکه صدای آنخند و بگریه بلند بود و میگفت با جدا یا رسول الله بکذا تو و بعد از ما دم فاطمه
 از برای خاست مصیبت اندوه آه آه جان شعیبا بکذا دل سوخته ام کلثوم باد که بگریزد و مصیبت جد
 بزود کرد و خسترا سؤل ناله منکودان روز در فراق مادر خون منظر می بقول نوحه ندیده منکود و در
 قلبان نگذاشت که از برای فرزند بناحق شکافیدیدم هر چه در خود را و مرهم ترید بصداد و اشک منخسترو
 از اندک ز غم بر سر پشت بر وارد رسد و خود امانم غم جامه میدهند آه که در روز عاشورا از آن وقتیکه
 آن سیرال محمد را بقتلگاه بر سر پیشها پاره و قطعه قطعه شده برادر او فرزندان ایشان آوردند ام کلثوم
 آنچه توانست بر سر کشته چال چالک برادر خود اصنام حسین ز کوبه و ندیده بجا آورد و چون زمان حال از بیگانه
 چشمه میدان رسید ام کلثوم را بنیافتند بعد صد گریه او را از کنار فرات شنیدند که بر پانفسند و بر سر

روز پنجشنبه
روز چهارشنبه

برادر خود جناب عباس نوحه میکنند پس آن شهید را وداع کرده بیانی اینان محنت تو امان ملحق شد

در بیان این مناسبت حضرت فاطمه زهرا کبری علیها السلام و غسل آن بزرگوار

ایچ ابروی پیمبر داشتی شرحی را خالق داد و گذاشتی محبوبه خدا بدین بخت رسول بمانند پانزدهمین
ندانی خلجی بر او نکرده نماند از تو و در بماند تقصیر تو نیست که دیگر ندانستی چندان که میتوان دل و دلم را
لبوختی زان پیش اگر سوخت مبعثر داشتی بر داشتی او را از تو لذات فانیست و در تو دل و خور و دست
برنداشتی جز خود ستم گری بر خود با بول گفتند اگر پیش تو باور ندانستی علی بن ابی طالب روایت میکند
از حضرت رسول که آنحضرت فرمود که فاطمه سید زنان عالمی است از زنان اولین و آخرین و بدست ستم که چون در
عبادت میباشد بر او سلام میکنند و فاطمه را ملک از ملک مفریقین و از اندک میکنند مثل آن نماز که بر هر
منکر مد و میکنند که اینترم خداوند تو را بر کفر پنداشت بر همه زنان عالم و پاکیزه کردارند و این آنحضرت روایت میکند
بجانب حضرت تا میز کرد و فرمود که با علی فاطمه را دعایت کن که او باره تن من است که خورد و چشم من و بند و قلب
من است ناخوش بندارد مراد چه ناخوش بندارد او را خوشحال میکرد و اندر هر چه خوشحال میکردند او را
اول کسی است از اول نیت من که من مدعو میشود اموالیان ولی محبا خدا را بداند خدا ان جماعتی که بعد از پیغمبر بود
از اهل بیت و از آنها رسانیدند و در عوض وصیت سفارش کردند بنیاد و بنیاد بنی کوی بان محمد و شوهر
بزرگوارش فرموده چند ابدیها و از اهل بیت رسانیدند که توان محترم تقریر نمود و همین بس که از دنیا
نمود باین مجروح و سب و پهلوی شکسته و لمانیها بر نفسش تیرین چندین هزار ناله و از برای بیان ظلم و ستم فاطمه
بر آن معصومه مخزون گریستن بر آن مظلومه کافست که حضرت امیر المؤمنین منفر غایب که وصیتها آنحضرت فاطمه را
و او را در همان شب غسل دادم و جامه از برش بر سر نکردهم و بخدا قسم که یافته او را در جبین غسل دادم ظاهر
و مطهر و پاکیزه فضه خاتم حضرتی که گوید که مولای من امیر مؤمنان از غسل دادن خون من که فارغ
شدند بر من شریف آوردند و نالان و گریان و رفته این عبد الله گوید که من در بیرون خانه حضرت امیر المؤمنین
ایستاد بودم زمانیکه سید او صبا حضرت زهرا را غسل میداد بناگاه صدای آنحضرت را شنیدم که صدای بلند
میکردست که کاهی چنان گریه و ناله از آنحضرت میدید و شنیدم بودم با خود گفتم که سبحان الله امیر مؤمنان با آن
همه صبر سکون بر این چگونه میگردد چون بیرون آمدم آنحضرت را ملاست که پس چون آنجناب را غسل دادن آن محترم
ظاهر فارغ و از حجره بیرون آمد و حالش که پیوسته اشک از دو چشمش میچشم و چراغ غالباً جاز بود من پیش رفتم
و عرض کردم که چه چیز تو را بگریه آورده است یا ابی الحسن ایمن فقد اقره ایما از مفارقت فاطمه زهراست گویان
حضرت زهرا شده فرمود که با و رفته ما اینکین الا انما الباطن یحییها ایسود کانه النیل فتکدا اشیر فاطمه ایوم القیامه
و تلقی الله تعالی نین بگریه در دنیا و دره مرا مگر علامت نشانهای تازبان که بر بدن فاطمه بود که سبب شده بود چشم
مطهر این مظلومه مانند نبل و با همین سببها پهلوی و شکستگی باز و در روز محشر محشو خواهد شد و ملاقات خواهد
کرد خدای تعالی امیر المؤمنین است که از آن ما در بد خرمید و میری که از حضرت زهرا بد خرمات مظلومه
در دوزخ پندار سپید همین خبر تازبان است فاطمه بود نوحه کنی بپشت از هر کس تو و زینب و ما در همین اندر
زمانه بگریه بار آورده کوفه و شام همین کتب نیز همین تازیانه چنانچه از ظلمها ستم منافقین را پس

بجای آنکه در جوی
عکس از آن حضرت و مطهر از
ارخال غسل تو بود و در
امیر همان غسل آنکس است
از غم و ز اعصاب اندر
کس که در غم و غم است
دین غم و زین غم و غم
با آنکه در غم و غم
مجتوب و در غم و غم
اما سبب که حضرت امیر
مطلوبه طاهر از آن غسل
و در دنیا و غم و غم
همه کرد که آن حضرت را
مطهر از غسل زینب و زینب
مکرم

فراوانی
کرمی و غم و غم
باید از غم و غم
باید از غم و غم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

مکنید بدین ازین فاطمه زهرا باشد بودم چنین از تازبانة تابعین ابن منافقین بدین صیبه مرصیه شریف
خوانونند کین سها شد بود چنانچه از فاطمه کبری در خبر مظلومه سیدالشهدا مرصیه است که گفت چون پیام
طاهرات ما از غارت کردند من فرار نمودم پس ملعون متعاقب من رسید نهره بر کف من بگر برود و اندام
و غش کردم چو هوش اندم زید که همه سب و لیلان ز بود مرصیه اند سر من در دامان عمه زید است عرض
کردم که ای بقیه جانایان تر شما جانم است که سر خود را بان از چشمها ناخرمان بپوشم عمه در جواب فرمود که عمات
مثال یعنی بدختر عمه تو مثل است فریبت آنها مکتوبه و غیره فاطمه زهرا از این فاطمه من گوید که چون نظر
کردم دیدم که سر عمه برهنه است و بد او سها شده است از من باشد که بان مظلومه عرض نه رسید بود و
باز به سینه این نفوس کینه خو بستند بر زنان مصیبت رسید راه قوی کشود دست به از این پیکان جن
فشره پای بتاراج خیمه گاه بگرفت این سوخته نیکون ایمن بر بود از ز غمزه مجربها سنگین دلان
بچهره طفلان بپزد کشند بر سینه بیداد عذر خود از تارک شکسته لاله سان عذار و از ضربت
طایفه یکی نماند بجایه بدنند کوش برده کی بهر کوشوار بشکست فریاد و گزاف کلاه القصد
فصل خوانون کونند چون جناب صبر المومنین فاطمه زهرا جنوط پاشند از بقیه کافور هشت و آن طاهره مطهره
در کفن خوابانند و فرمود که ای ام کلثوم و ای زینب ای حسین بشاید بود ذاع ما در خود و از بد آنرا توشه
بر آورند که اینک زمان جنگ و مفارقت در رسید و وعده گاه ملاقات زینب است پس دل حسنین در دند
و خود را بر روی غش نهادند خند جو هر حرفشان در بخاند و عقد کهر حسین رحمت بکل بر
سرخ لولوتی که ناکهان ز کفن کوئی با فغان برخاست و دست فاطمه کردند فلست از چپ راست چون
دو دست مبارک عیان شد از طرفین شد و طوق همایل بگردن حسنین بر کوشید خبر النشاحین
مکان گرفت بشاد و روح در یکس از اندما که بجان با چشم شد مفتوح کینندید بیک فال بشکسته
دو روح حسنین خود را بر سینه مادر افکندند و منکشدند ای مادر اسلاما ما را بجد ما در سوختن ابرسان
و بگو با جناب که ما باقی مانده ایم بعد از تو و میتم در دار دنیا چه شبیه پیام دادن حسنین بر سوختن ابرویان
مادر مظلومه خوشتر زهر بر پیغام دادن سیدالشهدا فغانیکه در قتل گاه جسد براد صغیر خود علی صغیر
در بر کشید لب بر کوی تیر خورده او نهاد و گفت ای برادر پیام مرا بخدمت بر شو و بگو که خواهر من سکنه شکایت
کرد از حال خود که کوش مراد زید کند و خال او دست بر سخن مزیدند و الا نمر یا سیر میبند الخ اصل
چو حسنین بر سر غش نهادند هر چه در کرم فغان و ناله شدند خسترا هر صغیر فغان که خدا را گواه میبندیم که
ناله شوقی از قلب فاطمه بر آمد و نغره از جگر کشید و دست خود را چنان بر کفن زد که از ستر پای کفن
کشود شد و دست او بلند در وضوء دل خود را شک بر سینه گرفت و ایسان را رها نمیکرد که ناکاه هاتف
انجان بماند و داد که با علی حسنین را از سینه خسترا زهر بر داد که در نوع ایشان بگریه در آورده است
ملائکه استاز او مشاق است جذب بوی محبوبان و ایشان کرد و ذاع حسنین با جسد خسترا طاهره ملک
بگریه میبند و ما آنکه در خانه خود با حرام و عزت بودند و مثل اینه مؤمنان بزرگوار می و رضا داد
بود و حویط و کف کزده او را در محل غسل و بر اخت خوانانند و زیاده از باز و پهلوی آن مظلومه غصه
شکسته بود و بفر از شانه مبارک آن محذره چاسپا شده بود از بار و ذاع اخر خواهر آن زنان و دختر

سیدالشهدا و ابابک چاک بیدرست اختر و باید با قطعه قطعه سازند که ترخاک و خون افکاره بودند
 و در پرستم متو و منافقان با مال شد بودند ملک که استامنا چه قسم ناله میکردند و وی گوید هنوز کونه بحر
 و خضر صغیر خضر امام حسن و کفکا فیکه بر سر کشته پدر بزرگوار خود مینالید و خنجر منکند و چنان فوضه میکرد
 که لشکریان کوفه و شام با آن قساوت قلب و عداوت شدید بحال او میکردند و کونا مضافا سخن از مظلوم و خطای
 آنقدر و بجهت پدر بزرگوارش این بود که جنونش را که نه که نبود و از او کم ای نید و در افاضه کوفه و شام ای نید
 بر فزده کار تو بودم کجا و انت کارند سر برهنه با زارم ای نید بر چه راه خندان یکدین که شمر هر روز
 طایفه بر خنجر ای نیدر گویند اهل بیت که بابت ساقی است این را صحیح نه بیداره ای نیدر لبشسته مشر
 با سر بیوتام در شهرت است بیستاره ای نیدر بس نیت عادت تبک بر تخریب شده زین العباخت
 بنامم ای نیدر آغاز عمر که این بود انجام چون بود در کربلا جسد و نامشام چون توانی حاصل حضرت
 امیر مومنان منهد یا بد که چون این خندان از آن سید حکیم با او و در جسد طاهره مادر اینان و خضر بندم
 و اطراف مظلوم و با به بنام ای نیدر عام ریختی سدر و خنجر از زور و غاصوزا بود و در حضرت و زمان شهادت
 خود از بالای پیش پندیده ناره پاره فرودیده تمام در پیش پندیده و ایشا زلسلی میداد و از برای امری عریا
 کفیه حاضر منکر و او را از روی حال و خورشت الحاصل چون سید ارضیا از ضایع حضرت زهر
 فارغ شد استعاره چند بر نفسش مخدیه خود که خلعت مضمون این است که ای نیدر بعد از تو حاکم بر سر بنام
 زندگی دنیاها که پس از وفات پسر تو یا و من بودم زرد گم و وفا نمکسار من من بودم برود بودم از دنیا
 اقل جفا تو با و فایبند و لباس من بودم چنانکه مادر تو بود یا و دیدم تو با و در من و خود من و تبار من بودم
 و چون امانت بیدر توانه خلعت و لایح مایع شاد از آنرا و منکشدند که جنازه خضر بتول را برین آوردند
 که بر جنازه آن تمام حاضر نماز گذاردند نظریا یک منصف و صفت فرموده بود که احد از منافقین بر جنازه او حاضر
 نشوند و بر او نماز نگذاردند خضر را با باز و غصه بر آن نه بود که مردم بگویند که منصف شوند با و در حکم انبیا
 از خانه بیرون آمد کفایت مردم برین آوردن جنازه بتول را در این وقت بنا خندان خسته چون مردم این سخن را زیاد
 شنیدند منفر شدند پس چون پاسی شکست چینهها مجبور رفت هر کس در مکان خود آرام گرفت خضر
 امیر فرمود که جز بدگمانی روشن کردند جنازه مظلوم را از خانه بیرون آوردند و همه آن خضر بود و ما
 حسن و امام حسین سلمتا و با در و مقدار عمار و عقیل و برید و چند نفر از بنی هاشم و بعضی از خواص صحابه
 پایش جنازه بردوش مبارک خضر امیر بود تا بر سر تربت شول خدا از مخدیه را آوردند که بپند و انت بنام
 کلثوم بدشتیج جنازه مادر خود خضر زهر با چادر و موره بیرون آمدند چون خضر امیر ایشا زیاد پیر
 آمدن ایشا زیاد و انتب کوزه شمر و امیر موی ایشان که بر گردن بود و عجم طاهره بقدر غیبت تو با علی که بر تو
 گوار نبود که خضر صغیر نو با چادر و موره در شب را و چون که جمع از خواص صحابه حاضر بودند واحد
 از معاند حضورند استند از زمانه بیرون آید صر کجا بود که همین شب استم کلثوم در وقت تازاج خنجر آورد
 عاشورا در میانها عوقا برهنه و بیچادر با برین طرف و نظر فرمودند بان جماعت بیدار التماسها منکر و در پیش
 از آن قوم بدتر از نصار و هو الجاهل امیرند و بعضی حمایت از جماعت خنجر کفیه و تا از پانه را ایشان
 سر بیدار بیدار و در فزاد چنان ایشا زیاد و حال را درین کار اندر خدا انجی آوردند احقا حاله انت

بجز آنکه در این
کتاب مذکور نیست

کس ندید است نه بیند و جهان بکفر و شویش زامام داشت بکفر و غوغای خواص و عام داشت
بکفر و بیدار قوم نابکار بکفر و فریاد طفلان فکار کز احوال ازینک دنیا شمه شام در این مجلس بیان
درد و مصیبت و خونام می بود از نو و بدعاتی قصه زهری از هر کس تمام نادر خون از دو چشم حقا
عام الفصد حضرت امیر چو جانة حضرت رسول زار برکت حضرت رسول آورد و عرض کرد که السلام علیک
یا رسول الله از من و فرزند من محبت و سلام الهی بر تو باد در عوض سخرتو که دارد شونده است و دستا خود
تو پس جنازه ان طاهره زکته را بطرفی از دوضه رسول خدا برد و به انهایی که همراه بودند بران مظلومه نماز
و بعد از نماز عرض کرد که الهام معبود این فاطمه خنر بی غیرت است پیرن بردی از ظلمت با سحر نور و از شداید بجانب
شاد و سزای پس بعد سبک کرد و یک عمل من روشن شد و قطعه از آن قطعات بیع او از بی خواست که بجانب
بنا شد که تربت او از من بر نداشت شد چو با بجانب نظر افکندند بدند که قبر کنده است جنازه مطهره از نردان قبر
برد و چون خواست که آن جسد را در قبر گذارد دستی ان قبر مقدس پیرن آمد و آن جسد بخرج را چون جان شیرین
گفت پس چون سینه ساز از زمین قبر گذاردند حضرت امیر کبیر قبر نشست فرمود ای من با مانت به سپا این امانت
خود را در زمین تو ای من با خبر باش که فاطمه دختر رسولت پس صند از قبر مقدس ان مطهره بر آمد که با علی من
مهر زبان ترا از تو بر او پس بر کرد بمنزل خود و خواطر خود را جمع دارد و غصه اندوه بخود را مده پس انحضرت حید
ان مظلومه را در خاک گذارد و با کرب و ناله خشت بر خاک میچند و در خاک است که خاک قبر ان مخدوره را باز این
قرار داد و در اطراف ان قبر هفت قبر برواتی چهل قبر دیگر را مثل این بنا کرد و بنا قبر محمد بر مخالفین معلوم
نکرد و بنا اهل بیت و اصحاب کرب که کمان روانه بجانب قبر رسول شدند و در عهد بکرامت که سه قبر که انکه خاک
بر ان ریخته شود متصل شد ان قبر بخرم کرد بد تا در مقامت یا امیر المؤمنین با انکه حضرت فاطمه را بدست خود غسل
دادی و وضو طپاشید و کفن کردی و بر او نماز گذاردی و بقیه او را در اینچنین کردی و ناله کردی و با این مقدار
اشحان کذا خوانند و سفارش امانت خود از زمین فرمودند و نمیدانم اگر در صحابه کونیا میبود و بد مطهر مقدس
جنازه است با بدنها کشتگان نوجوانان خوچاک چاله و بر خاک هلاک افتاد و مشاهده منکر و بی که است
کنهای ایشان را جمع کرده و غسل ایشان با خون رکهای ایشان بچود و کافور ایشان خاک کربلا بود و در عوض
انکه ایشان را کفن کنند برهنه نموده در افنا بکرم انداخته بودند و بجای انکه او را در قبر گذارند است ببدنها پا
پاره ایشان باز ندیدند نم چگونه کرب و ناله منکر و بی الحاصل حضرت اما حسین کونیا که چون انمضو کرد
پدم دفن نمود و دست خود را از خاک قبر ماروم بتکانند خاک قبر از دستا فشانند را وقت اشک از کلو
او جاری شد و در مبارک خوز بجانب قبر رسول خدا گردانید و عرض کرد که السلام علیک یا رسول الله و بعد
النوازل یجوز ان امانتی که بمن سپردی پس کرفتی و آنچه را که در خانه من گذاشت بود در زهر مرخصه را از دست
من بود خدا لعنت کند بجهت آنکه نگذاشتند که ان امانت بطریقیکه رسول خدا در شب بغافل و خجسته سلام
و لطف او ندیده بود بدید بر کوارش بر کفر و بدلیکه بدن خج او را خستند و پهلو و بازو می رشتند را
شکستند بکس ان غرت و جلالتی که در وقت پیرن آمد از خانه سپند انبیا داشتند و به مقدار وجود
بدن نامدارش بخانه اخوت بر کردید الفصد حضرت امیر حسین کونیا که بدید بر کوارم گفت که یا رسول الله
شدن قلب من خون کرده و بیجا اندوه و غم به همچنان در آورد حکم بجز انکه شکوه احوال خود را

برورد کرد

در ذکر حضرت زین العابدین

به پرونده کار خود که اینک غایب مظلوم و ظالمها و ستمهای امت بجزایب تو عرض خوانده بود که روها خود را
از من که در اینند و حق و خیر تو را غصب کرده اند اینک در حضور خداوند ابراست که دختر تو در فن گرد شدی
در خفته و اسرار وادش او برده شده است بفلان و اشکار با رسول الله احوال دختر مظلوم است در آن خود
سوال نمای چه بیست و ششهای قلب که در سینه او نهانست که بجز محمد و صبر و ان چاره ندانسته یا رسول الله
بجز پروردگار کسی ندانم که با او بیایم و احوال خود را با عرض نماید و بهین کلام است تکی قلب من بر رسول
الهی و فاطمه طاهره و جناب بنیاد و در عیند و بر کاترین حضرت زینب کبری بان و دل پر خسته بهین کلام زیارت
و رسول خدا را غم فرمودست چنین زاکر فیه یا چند نفری که از بی هاشم و اخصا همراه بودند و آن نیم شب
روانه بجزه طاهره شدند آه نمیدانم که بعد از آنکه حضرت امیر با چنین هم وارد بر بیتان و دختران شدند
و بجزه را از پادشاه رسول خالی کردند و ایشان چه کدشت بعد از آن که در آنجا کثوم نمیدانم چون
و اندوه ایشان در این شب پادشاه بود یا شبی که فرق پدر و زور کورش بخون اغشته از تیغ زهر آلود شکافتند و بگفتند
یا شبی که با شاکر برادر خود را در نطفه مشاهده کردند چگونه بود این شب عاشورا که مردان ایشان را کشته و
نوجوانان ایشان بجز اغشته و چشمهاشان را سوخته بودند و پستانها را از آن بکدر جدا و برکنده ساخته بودند و واضح
که سخی مانند شب باند هم محرم نگذاشتند هر که در هر یک از این لیلی مذکوره ایشان اگر چه مصیبت سید و اولاد
نال بودند لکن در خانه و عزت خود با جوی ز اجار و در شتاب فرار و جوی بیخوابی خواهر اندوه شدند این مشغول
گشته ایشان را نلی میدادند اما در شب از دم جللی امیر در شب که کشته شدند و بدنهای نوجوانان ایشان در برابر
چشمها ایشان پاره پاره شده نه بجوی نه آشنای و نه دوستی بجز آنکه با جد خود پیوسته و شکایت بودند که
نداشتند و منگفتند با جد جوی هر چه ما از جدک ما با حال تو نیستیم ما طایرند بر و بال تو نیستیم قانع
نشتم ز چند و از خجال ما با آنکه ما بر و نفعال تو نیستیم چون در میان زنان رسالت که پوسته خنجر کرد
و ملاهی که با و میرسد بیشتر شکایت کرد خود را با ما و منگفتند در روز عمارت کاشخ زانست تا نزد پدرو آه جوییم
اندل پرورد دختران فاطمه که بچه زبان در آن شب کایت اهل نا اهل کوفه و با این خصم و با در خود منگفتند و اگر
کی و در اهل بیت تو در کوفه خواریش بر ما ز کوفیان هم بیستاشد با دان بر نانی که به پیر و انداشت
ا بر سینه بر او تیر باشد عین بیعت با او پرش از همه وجود کارش زدست چو دستش کار شد از خون
پیکر علی اکبر بشکستن از این شکفت که لاله خسته باشد قاسم میامر که گفت الخضر و اب جاحنا و خود کف دستش
نکار شد و زینب که جبرئیل امین محرمش بنو ناعمر ما سنا بجهل سواشد کثوم کا فتاب تکلم ندید از آن در
افضل کوفه و قایع نکاشد رخساره سنگینه بقیه حکین تو از ضربت جانا بچراغ افکاشد الحاصل و ملاع
متعد و اند شد است که چون انب صبح شد ابو بکر و عمر شنیدند که آن مظلوم را در شب من نموده اند و با
مطلع نساخته اند بجز و فزع شد ندانم در بنده حضرت امیر عرض کرد که با علی تو هم کنز و انبکداری نیز
اند از بهما خود را بجانب ما و کارمانی که ما را ناخوش ندید با و بی شب فاطمه را در فن کردی و احد از ما را
مطلع نساختی بندانم که اینک منم و همه آن قبرها را من شکام و فاطمه را از قبر بیرون و اوزم و بر او نماز
منگذازم انحضرت فرمود که ایسر که قصد اینکار کنی خواهی داشت که پیش از آنکه بطلوبد بیستی از بد بدت
است و بدیع روی تو بر زمین افنازه و با تو رفتاری بجز شرمش نخواهم کرد و در میان انحضرت و عمر سخنان خصمانه

در قتل

چون از خاک
خون برآید

کس ندانسته بپندد رجمان بکطرف نشویش زامشام داشت بکطرف غوغای خواص و عام داشت
 بکطرف بیدار قوم نابکار بکطرف فرزندان طفلان فکار کز احوال ازینک زما شمه شام در این مجلس بیان
 دوزخ مفصو و خوامانم همه بود از نو فراهی قصه زهری از هر کن تمام نادر خون از دوزخم تمام
 عام الفصد خضر هر چو جانة خضر قبول زار برکت خضر سوز او زد و عرض کرد که السلام علیک
 یا رسول الله از من و فرزند من بخت سلام الهی بر تو باد در عوض خضر تو که وارد شونده است در مشاخر
 تو پس جنازه ان طاهر زکته را بطرفی از دوشه رسو و کجا نه بود و به انهایی که همراه بودند بران مظلومه نماز
 و بعد از نماز عرض کرد که الهام میبود این فاطمه خضر پیغمبر است برین بر دی از غلظت با سوز و از شداید بجانب
 شکر و فرزند پس بعد سپید در یک مجلس من روشن شد و قطعه از ان قطعات بیخ او ازی برخواست که بجانب
 بنامید که زینت او از من گرفته شده بود با بجانب نظر افکندند بدند که قبر کنده است جنازه مطهره را و زان قبر
 برد و چون خوانست که ان جسد را در قبر گذارد دستی از قبر مقدس برین آمد و ان جسد بخرج را چون جان شیرین
 کفایت خون سپیده سازا بر زمین قبر گذارد خضر امر بر او بفرست فرمودی من با امانت و سپا این امانت
 خود را در نزد تو ای من با خبر باش که فاطمه در خضر سولت پس صفا از قبر مقدس ان مطهره برآمد که با علی من
 مهربان تر از تو بر او پس هر کرم بمنزل خود و خواطر خود را جمع دارد و غصه اندوه بخورد از انکه پس خضر حید
 انظوفه را در کجا گذارد و با کرم و ناله خست بر کجا میچند و در حد است که خاک قبر ان بخد ره را باز مان
 قرار داد و در اطراف ان قبر هفت قبر بر او ای چهل قبر دیگر نامثل این بنا کردند تا قبر نمک بر مخالفین معلوم
 نکند و بنا اهل بیت و اصحاب کرم که ان رفاهت جانب قبر سول شدند و در حد بکرامت که سه قبر انکه خاک
 بران بچنه شو متصل شدن قبر بچنه کرم بدتا و در مقامت یا امیرالمؤمنین با انکه خضر فاطمه را بدست خود غل
 دادی و حنوط پاشید و کفن کردی بر او نماز گذاردی و بقره آوردی اینچنین کرمها و ناله کردی و این مقدار
 اشعاعا کذا خونک و سفارش امانت خود را بر زمین فرمود که نمیدانم اگر در صحرا کرمی بود و بد مطهر مقدس
 جنانکه است با بدنهای اکتکان نوجوانان خود چاک چاک و بر خاک اهلک افناد معاشد منکر وی که است
 کتھای ایشان را جمع کرده و غسل ایشان با خون رکھای ایشان بوده و کافور ایشان خاک کربلا بود و در عرض
 انکه ایشان را کفن کنند برهنه نموده در امانت بکرم انداخته بودند و بجای انکه او را در قبر گذارند اسب بدستگاه
 پاره ایشان بنا زدند نمیدانم چگونه کرمی و ناله منکر وی الحاصل خضر اما حسین کونیکه چون انمقصود
 بدکم دفن نمود دست خود را از خاک قبر مارد و بتکانید خاک قبر از دست فانیند و انوقت اشک از کلو
 او جاری شد و در کعبه مبارک خود را بجانب قبر سول خدا کردانند و عرض کرد که السلام علیک یا رسول الله و بعد
 النزاله پیچور که امانتی که بمن سپردی پس کرمی و آنچه را که در خانه من گذاشته بودی زهر مرصبه را از دست
 من بود خدا لعنت کند بجاخته را که نگذاشتند که ان امانت بطریقیکه رسول خدا در شب نفاق صحیح و نام السلام
 و لخطا و نکرده بود بدست بد نرد کواش بر کرمی بلکه بدن صحیح او را خستند و پهلوی با زوی رخسار را
 شکستند بکسر عزت و جلالتی که در وقت برین آمد از خانه سپیدان بنا داشت خاد و به مقدار وجود
 بدد نامدارش بخانه اخوت بر کرد بد الفصد خضر امام حسین کونیکه بد نرد کواش گفت که یا رسول الله
 شد خرن قلب من خون کرده و بیگانه اندوه و غم به همچنان در او زده حکم بجز انکه شکوه احوال خود را

بر روی رکوع

در کتاب
تفسیر تفسیر

به پروردگار خود که اینک فاطمه مظلومه ظلها و ستمهای امت بجناب تو عرض خواهد نمود که روزی که خود را
از من کردند و حق خود را از من گرفتند و خداوند ابراست که در خیر تو و من کردند و شدت
در خفیه و اسرار و ادب او بوده شد است بفرمانه و اشکار با رسول الله احوال دختر مظلوم است را از خود
سوال نماید چه بیگناهیها و شورشهای قلبی که در سینه او پنهان است که بجز تمایل و صبر در آن چاره نداشتند با رسول الله
بجز پروردگار کسی ندانم که با او پیارم و احوال خود را با او عرض نمایم و همین کلام است تعلق قلب من به رسول
الهی بفاطمه طاهره و جناب بنیاد و دعوت و بر کاتبه این مختصر با چشم گریان و دل پر حشره این کلام زیارت
رسول خدا را ختم فرمودست چنین و اگر فتنه یا چند نفری که از بنی هاشم و اصحاب امره بودند و آن نیم شب
روانه بجزه طاهره شدند آه منهدام که بعد از آنکه حضرت امیر با حسن بن محمد وارد بر پنهان و دختران شدند
و حجره را از پارتی رسول خالی کردند برایشان چه گذشت بعد از آنکه حرف زدن تمام کلام منهدام سخن
و اندوه ایشان در این شب یاد تو بود یا شبی که فرق بدین کوارش بخون غشیه از تیغ زهر آلود شکافتند و بدگند
یا شبی که با شما کبریا در خود را در نطفه مشاهده کردند چگونه بود این شب عاشره اوله مردان ایشان از کشته و
بوجوانان شان بخور غشیه و حیمها شان سوخته بودند پنهان ایشان از آن یکدیگر جدا و برکنده ساخته بودند و آنچه
که سخی اند شب باند هم محرم نکند شبی که در هر یک از این لبالی مذکوره ایشان اکثر مصیبت سید و اندوه
نال بودند لکن در خانه و عزت خود با جوی زاجا و در شب با جوی بیخ و جوی بیخ و جوی بیخ و جوی بیخ و جوی بیخ
کشته ایشان را بی تامل میدارند اما در شب با زرم جللی امیر دشمنی که کشته و بدنها و جوانان ایشان در برابر
چشمها ایشان پاره پاره شده نه بجوئی نه ایشان و نه دوستی بجز آنیکه با جد خود پیوسته و شکایت بودند که
نداشتند و منگفتند با خدا جوهری ما از چه کما متعال تونبیم ما ظالمین بر و بال تونبیم فارغ
نشتم بجز در و زخمال ما با آنکه ما بر و زخمال تونبیم چون در معانی آن رسالت که بوسیله خیر کرد
و ملاجی که با او میرد بیشتر شکایت در خود با باد و می کند در نزد خدا در کشاخ تراست تا نزد کید و آه جوییم
اندل پرورد در دختران فاطمه که چه زبان را نش شکایت اهل نا اهل کوفه و این مضمون یاد در خود می کردند و آنرا
کیا در اهل بیت تو در کوفه خواشد بر ما ز کوفیان تم بیاشد با دان بر آن تویی که بیگم و انداشت
ابر سینه بر سر او تیر باشد عین رحمت بال پرورش از هر جور کارش در دست تو است چون کنش کارش از خون
بیکر علی اکبر شکستن از این شکست که حشره باشد قاسم میامر که کف الخضب و با حنا و خون کف دستش
نکارش و زین که جبرئیل امین محرمش بود نا عزم ما شایم جل سواشد کلثوم کافنا بکلم نندیدان در
اهل کوفه و قایم نکاشد بخانه سکنه بتم حکین تو از ضربت جلا بجز اندر افکاشد الحاصل و با عاشر
متعد و اندشت است که چون انشب صبح شد ابو بکر و عمر شدند که از مظلومه و اندشت فن نمودند و اندشت
مطلع نساخندند مجمع و فرغ شد بنامند و بنور حضرت امیر عرض کردند که با علی قهر کن و انبکداری نیز
اندازیم با خود و بجانب ما و کارهایی که ما را ناخوش اند بعل ما و وی بشب فاطمه را دفن کردی و عدا ما را
مطلع نساختی بعد از آنکه که اینک میفرم و همه ان قبرها را من شکام و فاطمه را از قبر بیرون و اوزم و پرو نماز
میکنم از من ان مختصر فرمود که اینرا که قصد اینکار کنی خواهی داشت که پیش از آنکه مظلوم بیستی از بد بخت
است و پیش روی تو بر زمین افرازه و با تو رفتاری بجز شمشیر نتوانم کرد و در میان مختصر و عمر سخنان خصمانه

و قائل

مجلس اول از خانه

وقتی که گفتند که شد و در حد معتبر بگراست که هر کس که گفت و الله که همت بستم که در خیر سول خدا را از قبر بر آورم و بر او نماز گذارم شهر خدا از سخنان هر بنیضت دامنه فرمود که ای پسر سخاک حبشیه اگر چنین کاری نماید استخوانهای تو را درم شکنم و بدانکه اگر ذوالفقار خود را از خلاف بیرون آورم خلاف میخوام کرد مگر بعد از کشتن تو چون عمر بن کلام زاشند بر خود لورزند و ساکت شد زیرا که میدانست که اگر آنحضرت در کاری قسم یاد کند البته انکار نخواهد کرد و در حد دیگر است که بعد از آنکه آنمقصود از شب فرزند جمع خلاق مدینه بکن بگرا ملت کردند بنام گفتند که یک خستر پیغمبر را در میان تهمت بنام گذاشتند و وقت وفات حاضر شدند و نه بناز او نه در جفن او و نمیدانیم قبر مطهر او که او را از یاریت کنیم پس نیز یک پسر که در وقت رفتن بزرگ ایشان تدبیر کرد و در میان مسلمانان از ادب جمع نمود که در اطراف قبور را حاطه نمایند و در در میان قبور که آب بخندند بشکافتند آنکه جسدان معصوم را پیدا نمایند پس آن مظلوم را از قبر بیرون آوردند و بر او نماز گذارند بعد از آنکه در جفن نمایند و علاقی بقبر مطهر آنحضرت قرار دهند که هر وقت که بخوانند او را یاریت کنند چون اینجور بگوش خسترا میزنند غضبناک از خانه بیرون آمده از شدت غضب سرخ شده و ذوالفقار بر کمرن خما بل گرفته روانه بقیع شد و فرمود که اگر یکی از این قبرها نبش کرده باشد دست بقیع از اینها که اینها شنبه زده باشد و ذوالفقار را در میانها نمیکذارم و هر را بقتل رسانم پس چون این سخن را مردم شنیدند همه برخواستند آه آه تم آه که فقه فخره این امت یا چگونه در ذوق قامت از حالت سول خدا سزای خود بر خواهند داشت بکدام دیند بجهانی که دارند و نمیشوند بجانب نظر نمایند زیرا که زیاده از یک خرد و در میان ایشان امانت نگذاشته بود و چندان او را از اوتی از او کردند که استخوانهای هلاوی و زاشکنند و نقد بچرخه بان بخند و در نزد خدا و سول کردند که وصیت نمود که او را در شب کفن و دفن نمودند و در همان شب بود مظلوم نماز گذارند و احد را بجهت نماز آنحضرت مطلع نشاندند قبر او را مسکون نمود که قبض یاریت از خدا به نحوست اینان باهل ایمان و اخلاص کیشان و شیعبا ایشان رسد آه که در فرزند و میان ایشان گذاشت بگرا بر هر جفا کشتند و چون او را برای مدایع قبر جیش برزند چندان تیر بر تابوت او زدند که از تابوت تیرها گذشتند و مطهرش سپیدانند آنجا بر تابوت سوزنج سوزنج دفن کردند و مظلوما که بکفرند بگوش که مکرر در حق او و سول خدا حکم می و انان من حکم میفرمود و او را در اغوش فرحت منگرفت و جعلت فداک باد منفرمود او را با یا و زانتی بقتل رسانند و هاهل و عیال او را سب کردند خداوند بیک تیر عذابهای خود مغذ فرماید آنها را که بدندان نین فونند فاطمه را در میان بان بنویسند اعتنائی با او نکرده او را غیب مجروح و با پاره انداختند و هر روانه و طهای خود شدند و لا تحتر الله غافلها بملا الظالمون بتاریخ نهم شهر صبیح الاول احوال حضرت فاطمه بتول از یاریت که بنام شیطان عذرا با تمام رسیدند

مجلس اول از خانه که از خاک نام پیدا کرد

فخالد او زد سر سپهرین بری نکارد ز کل نقش مکتوبی که خورشید از آن نقش کرد و دخل از آن سر و سر روان پایکل ندانم چه لطفانند خاک داشت که بر صورت خویش او را نکاشت ز مولودشاهی نام بیان گزوشد بیدار کون و ممکن نه او را جهان جای مولود بود که او بود و آن هر دو نابود بود میگوید در رحم نور او بد چنین که بد در رحما چنین افروین جهان افروین را کین بند امانت ولی بند را

عزرا

از بنی نزار

۱۶
در بیان

او بینداشت نه پیدا شد و نور پاکش خاک کشید خالک پیدا از آن زمان که در شب اولی
 حله آنرا در چنین بصری بیان آورده اند که چون ظلمت کفر و نفاق تمام آفاق را گرفت و اکثر
 و خدا شناسی دور و در عین خود پرستی از خدا پرستی محو ماندند از آنجا که پس از سر می
 نهادیت هرگز نماند و از آن قبیل و هر صفتی با هر صفتی در نشین وقت آن رسید که یزید
 اثر بر داشته و از آن یزید و عالم از آن زمان که در آنجا که کفر بود استوار و در
 نزد میا بود کفر پیشد محظوظ عالم از پای او گریه در میا بود و این در تبع علی که
 بود و در احاطت صحیحی و از آنست که حضرت رسالت پیام فرمود که من و علی از یک نوزیم
 بد جزوی که مطلع طلوع نبوت و دیگری شمس طوع بد و از آنست که در آن زمان که با
 فرمود که یا علی کنت مع کل نبی من قبل و کنت معی بعد نبی و در آنجا که جناب است کتاب
 بزبالا حضرت صغری الله رسا آمد و در آنجا که کشت و بان حکمت عملی که در آن
 چهره شست از بروج ولادت بان گردید و در علوی در غره غریب چهره اش درختند و در آن
 ممتا که در بند و چون نوح نبی در ربوبت نشست بواسطه آن در می کشید سفینه و حیوان
 خضر را چون آن نور هفتاد و نه نامی که در بد آن ظلمات جبرک دهند و باب چو از ولایت
 از طلعت مرزبان از دنیا مهمل و او صفا اکل آن نور و در آن فایده رحمان بود تا نوبت
 حضرت خلیل الرحمن رسید و جهان از این ضیاء نجسای حاکم که در آن نور و در آن نور
 و چندی که در آن نور و در آن نور و در آن نور و در آن نور و در آن نور و در آن نور
 شنا بان فرمود و وقت از قبستان نور و در آن وادی نمایان شد که نخل مرزبان بود و شجره
 ستم کردند هاتک نوح را چون شد که با حضرت را چو شد و نخل شد هدهه با خلیل و کت نام
 چهره کشتی از این کشتی اندا بد و آن بخش چنانند و آنش در کل نشانند و نخلش
 و اعزاز با بوطالب رسید و سماند و یونان اسد الله الغالب که در نبطان بوطالب
 و قضیه قضا عقده ماه بروج شرف زایه و تاب فلك سعادت ثبت و آنروز که در عهد
 ساخت نو پیرانه سیر پیر و یار شد و در آن در کرایه انجام خاک و بخت کاخه اندر سینه
 اشکار پای کوبان بر نوای طوطی و در آن روز دست نشان بر سر و در فری بلبل
 دست خدا از استین اسد الله در بد و شجر باغستان ولایت حافی نمر مجدد در کت و
 عبدالله انصاری روایت کرد که پیرانه بود خابده زمین که او را مرم بن در غیب شوق
 و بر آمد و در عرض و بکشد و نود سال عمر کرد بود و در این شد که مکرز حاجتی
 برای دست عبادت بزی مرد فرود بخت در چنین کار یکم کند روزی از پروردگار
 نمود که در سنی اندوخت و خوبش را بان ناپدید حای و مشیجا و ولدان او تر بن خضارت
 ابوطالب با ستمین پیش مدد عباد ابوطالب بنده مشرف و سنا چون مشرب ابوطالب دید و
 او مشاهده نمود بر سپید که کشته خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت که مردی از اهل
 شعبه گفت از تعبیه عبد مناف گفت چه ناء زایی گفت ابوطالب چون مشرف نام و شب از جناب

در بیان

سید ابوالحسن

برخواست و چهره او را بوسید و گفت منت خدا بر آنکه از جهان نرفتم تا دوست خدا را ملاقات کردم چو گفت
 از ابو طالب بشارت بجانب طاعت عظام بجهت تورا زده که من الهام کشیدم است جناب ابو طالب فرمود که آن
 کدام است من فرمود که در این سال از سلب تو فرزند بی هم خواهد سپید و بزرگه ای بی ظاهر خواهد شد که
 حتما از نور او نورانی کرد و آن مولود را در حد و ندمان و امام متقیان و مقصد او و وضعی بی غیر از آن
 قابل که در وقت مع فهار و اشراست و لمان بی حیا شمرودم خواهد شد محلی بود مثل نغصه
 و خواهد شد نوزی نصلب تو تا عرش بی خواهد شد و ایت تدر تو تا لوح قام خواهد شد ای بی
 من که گفت که نیت و نسرش زین جفا مرجه ای تمام خواهد شد که اگر بتکدی که کند حرم نمیشد
 بی سوزند نه پای حرم خواهد شد پس ابو طالب پرسید نام از مولود چیست من گوید که گفت علی ابو طالب
 گفت عقیقت که سار تو بر من ظاهر نمیشود مگر به برهان و دلیل منم که گفت چه میجویی ابو طالب گفت چه
 طمنا از هشت میجویم راهی غا که در خود را جبهه نریا ایشان حاضر شد که در آن وقت آن بود با آنکه در هشت
 ابو طالب از زاییده خرد و خندان بجان مرجمت می آید و نیا آمده و ولادت و مولود بی بود
 امیل از ولادت نیک و مماند شادان در آن ولادت حضرت امیر مؤمنان که غایب یعنی جناب ابو طالب بود
 و در ولادت نیک و مماند شادان در آن ولادت حضرت امیر مؤمنان که غایب یعنی جناب ابو طالب بود
 و خصه زین در جناب ابو طالب استماع آن مرده مولود مسعود و در فرخند که کرد جناب ابو طالب
 و امیر مؤمنان و حضرت قبول از مرده ولادت از مولود که کرد اول و غنا که شدند ابو طالب استند که در آن
 و سالادیم که من کرد من شد اما تکی ابنا لبیند که فرزندش بی خبر می بود او را از حرم می بردند و در آن
 و علف با احوال با قریب یا قریب می نهند اول و مجوز کشند که چون در ضمن شهادت آن بزرگوار
 و اشیر حضرت اظهار رضا بر و در کار و شفاعت عصا است جناب روزگار مندی بود و بقضای کرد آن
 و رضا پیش افکند بجم محکم المی رضا داده شاکر و ما بر کشند تا حاصل چون ابو طالب بخان مراجعت توان
 انار در مبل فرمود پس بقدر خداوندانی زن انار در کسب بهم رسید در همان اوان فاطمه بنت اسد پیش
 خدا حامله شد و در نهایتا بر حرم جو امام خنجر چون شکفت و جوان شد و باره عالم پیر ابو تراب می تواند
 بفرش آب نکره منان من شد چه بی شبا زمین بخولش چنان از مهابتش لرزند که خرج گفت مخرج
 و عهد ز فرط زلزله شد اینان قریب هم که بسته شد رخ با بیج و پیش همه حصار و ضة الاحباب کوه
 که چون فاطمه بنت اسد پیش خدا حامله شد زمین از هیبت ان مظهر جلال بر هم لرزید و کوه از خضای
 ان سر کرد بد چند و در این علامت بر قرین بود و بر آثار عجب شکار بود قریب را فریغ عظیم بهم رسید و
 از مخالفت ان علامت ترس و بیم در دل ایشان حاضر کرد بدینها خود را برداشته بر فرزند کوه ابو قیس قدم
 گذاشته که از تبار خود سوال کند که ان زلزله رف سخی چون ان شان را بر کوه ابو قیس نهادند و زلزله شد
 و سنگها از ان کوه در کوه بدید با کوه از هم یا شیده تا معانی زنان بر زود را فغانند ان تبار بخان
 از هیبت شهنشاه کشور انان و نوحه ان نهادند در ان حال ابو طالب فرمود که بقوه امشب خدایه بدید کرد
 و این صفت منو غیر از این که بدن قرین بولایت و زلزله را با بخواند دست قریب گفتند ای ابو طالب این
 یا بدید کرد بگو و بگو که ما نیز مطیعیم به جناب بود الب شها خود را بنامند کرد و گفت که ان وقت

مشکل

استلک بالحق المذمومة والعلوثة العالیه وبالفاطیمة البیضاء ان تفضلت علی قاتمه بالواقیه والتمیازهما
 ان بزرگواران زلزله ازام گرفت خضر رسول و مؤمنان خدایکند و در اشکافه و خلایق را فریاد که جمیع
 اینکلمات شریفه داشتند و نوشتند در جاهلنت هر شد و نحو که بان مبتلا میشدند این کلمات را میخواندند
 و دعای ایشان مستجاب میشد اما حقیقت معنی اینکلمات را نمیدانستند و می شناسند الحاصل و کتاب مشکو
 الانوار منظوری است که چون چشما از حمل فاطمه بنت اسد منقض شد و زبرد صورتان بانوی مان را
 نوری جدید بر نوری رخساره تراز خوردید هم میسید و هوای تاری میدید که هوشن میسید و پوکینه
 اسری چند میشد که عقل از سرش بر میزد تا جی بران ماه بگذشت چون چشما کوان شد رخساره خود
 ما از آن خوردید آن چه تا سید نور بر آمد زه ناله نا طور الغرض شرف و زان نور در رخساره میسید و
 ماد و مهر نورش از تنهایی و بیادک و ازهای هفتاد و زان به شفت شبها تا از آن سر و نور بر کردید و
 می یافت تا زمانیکه ولادت شهر خدایزدید پسندیدانکه انچه از جناب و احادیث مستقامت شود که بزرگوار در
 مادر تکلم نمودند و از خضر امیر چنانکه مذکور شد و تم سید شله خضر زهر بود که چون علیا جان بخند
 به ان خند حمله شد ان طاهر زکته با مادر و نحو سخن میبگفت و مادر را بصبر و شکبانی امر میفرمود و مؤمنان
 مهر بر بود و خدیجه انجالت را از رسول پنهان میداد تا انکه در جناب نبوی و بحر طاهر شریف وارد
 میدید که خدیجه با کسی سخن میگوید پسندید انچه فرمود که با که سخن میگوید خدیجه عرض کرد که با این طفل
 که در شکم من است الحمد لله خضر امام حسین بود چنانکه از سید طاووس است که سید الشهدا ذم الذکر
 بود و خاتون محشر بود که چون حمله شد بفرزندم حسین از زمانیکه در عهده اعباد خود قرار میگرفتم صد
 تسبیح و تقدیر و تهلل میشد آه آه تمیز و مقصد کرد و در آمد سنا بداد بد معذرم ای شهبان
 دلم دارم و بکجه شورشین زبا و غم کربلای حسین مرا بجایا موالیان قذایات دهان و با باد که در جمیع
 عوالم حادث بدکر ای و خدا پرستی داشته بجز آنکه در مجاری هم صد تسبیح و تقدیر از زبان معجز نظام ظاهر
 و گویند بود و خداوند موجودان است که در عالم انوار و اصلک و ذرات انام و لسانی عمر شریف چگونه در کما و عباد
 و مناجاتهای مجاوزه که رکن و اصل ذکر عبارت جمیع ساکنین ملک و ملکوت بود آه آه چو بدکر ای
 معشار بود در عصر تا سوغا به برادر بلندا خضر خود عباس فرمود که از این جماعت ملک مشبهت میخواه که
 و ذلیع عبادت پروردگار نماید و در عین ظهور و عا شود که نمونه روز و سخن بود و زان هنگام که بری
 ان بزرگوار به بقیه اصحاب که مانده بودند فرمود که الان وقت ظهورت بقدر یک نماز مهلت بگیری که مانی بجای
 خوگداوند که فیض الهی و لایم ای و هم و امصبتا که همین دهان و زبان مقدس و روز عا شود که محل که
 قادریکتا بود از شدت شکی چنان خشل شده بود که زبان میبنا کشد و دهانت صد اما نکرد و اخوانه که ان کام
 و دهان نه همین تشنه و مشکبده بود بلکه در شدت است که ابو محرق شد و الفسوجع که خداوند او را باشد
 مشد تا بدتر بران دهان مبانک و زک ان دهان نازنین بران خون شده که با خا مه وقت صحبت گذشت
 بریطا کن از کربلایانکت ز مولود شهر خدایانکوی و نهوار از باره منوی بیخا نامه از نو سخن ساز کن
 مولود چند زبان باز کن جابر بن عبد الله انصار از خضر رسول روایت کرده که چون شب ولادت امیر
 مؤمنان سپید لایق و شوار افشان و عرش زینت او در کوشکاد را سما ظاهر شد و نورشان

و این کلمات شریفه را در اشکافه و خلایق را فریاد که جمیع اینکلمات شریفه داشتند و نوشتند در جاهلنت هر شد و نحو که بان مبتلا میشدند این کلمات را میخواندند و دعای ایشان مستجاب میشد اما حقیقت معنی اینکلمات را نمیدانستند و می شناسند الحاصل و کتاب مشکو الانوار منظوری است که چون چشما از حمل فاطمه بنت اسد منقض شد و زبرد صورتان بانوی مان را نوری جدید بر نوری رخساره تراز خوردید هم میسید و هوای تاری میدید که هوشن میسید و پوکینه اسری چند میشد که عقل از سرش بر میزد تا جی بران ماه بگذشت چون چشما کوان شد رخساره خود ما از آن خوردید آن چه تا سید نور بر آمد زه ناله نا طور الغرض شرف و زان نور در رخساره میسید و ماد و مهر نورش از تنهایی و بیادک و ازهای هفتاد و زان به شفت شبها تا از آن سر و نور بر کردید و می یافت تا زمانیکه ولادت شهر خدایزدید پسندیدانکه انچه از جناب و احادیث مستقامت شود که بزرگوار در مادر تکلم نمودند و از خضر امیر چنانکه مذکور شد و تم سید شله خضر زهر بود که چون علیا جان بخند به ان خند حمله شد ان طاهر زکته با مادر و نحو سخن میبگفت و مادر را بصبر و شکبانی امر میفرمود و مؤمنان مهر بر بود و خدیجه انجالت را از رسول پنهان میداد تا انکه در جناب نبوی و بحر طاهر شریف وارد میدید که خدیجه با کسی سخن میگوید پسندید انچه فرمود که با که سخن میگوید خدیجه عرض کرد که با این طفل که در شکم من است الحمد لله خضر امام حسین بود چنانکه از سید طاووس است که سید الشهدا ذم الذکر بود و خاتون محشر بود که چون حمله شد بفرزندم حسین از زمانیکه در عهده اعباد خود قرار میگرفتم صد تسبیح و تقدیر و تهلل میشد آه آه تمیز و مقصد کرد و در آمد سنا بداد بد معذرم ای شهبان دلم دارم و بکجه شورشین زبا و غم کربلای حسین مرا بجایا موالیان قذایات دهان و با باد که در جمیع عوالم حادث بدکر ای و خدا پرستی داشته بجز آنکه در مجاری هم صد تسبیح و تقدیر از زبان معجز نظام ظاهر و گویند بود و خداوند موجودان است که در عالم انوار و اصلک و ذرات انام و لسانی عمر شریف چگونه در کما و عباد و مناجاتهای مجاوزه که رکن و اصل ذکر عبارت جمیع ساکنین ملک و ملکوت بود آه آه چو بدکر ای معشار بود در عصر تا سوغا به برادر بلندا خضر خود عباس فرمود که از این جماعت ملک مشبهت میخواه که و ذلیع عبادت پروردگار نماید و در عین ظهور و عا شود که نمونه روز و سخن بود و زان هنگام که بری ان بزرگوار به بقیه اصحاب که مانده بودند فرمود که الان وقت ظهورت بقدر یک نماز مهلت بگیری که مانی بجای خوگداوند که فیض الهی و لایم ای و هم و امصبتا که همین دهان و زبان مقدس و روز عا شود که محل که قادریکتا بود از شدت شکی چنان خشل شده بود که زبان میبنا کشد و دهانت صد اما نکرد و اخوانه که ان کام و دهان نه همین تشنه و مشکبده بود بلکه در شدت است که ابو محرق شد و الفسوجع که خداوند او را باشد مشد تا بدتر بران دهان مبانک و زک ان دهان نازنین بران خون شده که با خا مه وقت صحبت گذشت بریطا کن از کربلایانکت ز مولود شهر خدایانکوی و نهوار از باره منوی بیخا نامه از نو سخن ساز کن مولود چند زبان باز کن جابر بن عبد الله انصار از خضر رسول روایت کرده که چون شب ولادت امیر مؤمنان سپید لایق و شوار افشان و عرش زینت او در کوشکاد را سما ظاهر شد و نورشان

بوطالب بن محمد بن ابی طالب
ابن ابی طالب بن محمد بن ابی طالب
بنا علی بن ابی طالب بن محمد بن ابی طالب
بنا علی بن ابی طالب بن محمد بن ابی طالب
بنا علی بن ابی طالب بن محمد بن ابی طالب
بنا علی بن ابی طالب بن محمد بن ابی طالب
بنا علی بن ابی طالب بن محمد بن ابی طالب
بنا علی بن ابی طالب بن محمد بن ابی طالب
بنا علی بن ابی طالب بن محمد بن ابی طالب
بنا علی بن ابی طالب بن محمد بن ابی طالب

مضاغف کرد بد قرین امر عجب شامه کردند و بونا ابوطالب رکوعها مکه مکذشت و مکذشتها البذر
تمام شد بخت خدام مردم بجانب ابوطالب و بدند از آن بزرگوار آنچه از آثار غریبه و ایما ظاهر شده بود می پرسید
ابوطالب گفت که بشاوت باد شما را که تحقیق ظاهر شده و این شب و که خدا و ناصر بن و جمع کننده مشرکین و غلط
منافقین و زین فائده و فائده اوصیا المرخصین و وصی رسول رب العالمین امام هدایت و محمدا و محمدی
و پیوسته این سخنان بگفت تا آنکه شیخ طالع شد در پیشها از کتب امامیه مسطور است که چون فاطمه بنت
اسد را وضع زادن بهم رسید و زرد و کلاوت شاه ولایت بر او ظاهر کرد بد کونا هاتق غنچه این ندا بگوش
خوش آن محذره رسانید راجح که ای جان تو جاعلش افروز در آن عرش جای جهان افروز سو خانه پالیز
کرای برو جانبان و گردان نمای زجا افروز بر تو یاد افویده که جان افروز از تو آمد پدید لیس فاطمه بجانب
مسجد الحرمه و شیخ صدوق از این تعب و ایت کرده که بزند گفت که من باقیان بن عبدالمطلب طایفه
از اهالی مکه در مقابل خانه خدا نشسته بودیم که دیدیم فاطمه بنت اسد آمد و ما را مؤمنین آمد او را و کرد
طوق گرفته بود پس در بزرگخانه ایستاد و بترجع خداوند گشود که خداوند از من ایمان و درم بتو و بهر سبب
که فرستاده تصدیق کرده ام بکنب هر سوله تو و بگفته های حنیف و برهیم که سوال متبکم بحق بانی این خانه و محرمه
ای فرزند پیکانه که او را در دم مونس من فرموده جوهری یارب بگوشه نظر التفات تو یارب بحق ذات
که انصاف تو یارب بحق این خلف رحمدن کاینک بود انیس لدر دمندن طفلی که در دم متکلم
بنا دانت بی شک عزیز کرده خلاق ذا و دست از فضل عام خوش بقصد سانهم زین شیخ وضع حل
اکر و رهانیم بوزین تعب گویند که ان محذره جواز منا جافا رخ شد دیدیم که دیوار خانه کعبه شکافته و فاطمه
از آن تکا و داخل خانه شد و در چون خواست فاطمه از بهر اندیش جای در آن خانه خیاش بداد جابجا زخیر
مدخلان پیشوا خیل نمان شکافت خصر جبا کعبه دیوار پس انظره با احترام داخل شد در آن مکان
مقدس بزرگم و در بر وجه خواست که بدین چهار روز ندانید که نامش بر و علی بگزار فذانی ما
چنین فله بود جانم چنین اما کریند با ابوالابحنا را وی گفت که ما را از باب فحیت بر و خواطر مفوق
کرد بد و بازان دیوار بیکدیگر ماصق کرد بد پس ما بر جستم و هر چند خواستیم که در خانه نایکنا تم مکن
نشد و ز فاطمه در اندرون خانه بود و تمامی اهل مکه در آن گفت و شنود و چون سر و گذشت از دیوار
مان موضع شکافند فاطمه بیرون آمد و حضرت اسد اللہی بر روی ستا و بود و مانند افتاب رخشان
مینو و مظهر تو که ای کرمه کرد ما حقا امر بر کز بد از میان خلاق و تفضیل زاد مر بر زنان گذشته از مر
دختر عمران و استیختر مزایم اگر اسپین فرعون در خانه فرعون که دشمن خدا و رسول بود عبادت کرد من
عبادت کردم خدا را در خانه خدش و اگر از برای مبرم از دست خشک و طبا از میا آورد که برای من در این سیر
سنگها بشت و مهنا ساخت بکت علی هین شرفنا و ذاب است و عالم که چو علی پسر زاهد خرم حرم و
خواستیم بیرون ایم هاتقی مر از داد که این فرزند اعلی نام کن و من خداوند علی اعلام و ان مولود مسعودا
بان نام نامی کرده ام و از نام نامی خود نام او را بر آوردم و او را با ناز بخت خود نامیده نمودم و او خود را
بکلی با و ففوق و مرجوع فرمودم حکم حکمتش نفس تو نفس محضی فی دکت است نشانی دست
کرد کار این مولود مکن در خانه محترم من محرم و رسول فرودم است مرا خانه و دانست و کلزار

و لا یفرحون

افزینش را سزاوار و با عی در معرفت علی چونست نه چند در خانه محو تا باقیالبلند بی فرزند که خان
 زاری دارد شک نیست که باشد در بجای فرزند و آن اول کسی است که بود و خانه من از آن خواهد گفتد خانه
 مرا از جبر صنام و بتان خواهد در دست قدر من است مظهر صنعت من از این دست است و اسلام از دست
 ز این دست جنانا بشربت مظهر پیغمبر خواهد از است هارن شدن دست قوی بر خدا این پیغمبر
 شکست از زوینت مقدار لایعرت و عزتی رخ از خواب عدم ناسته بودم که فوق تو مکل شد باج
 لافتی و افسر لولا الحاصل چون جبار سالتاب از قولتان شمع شبستان وجوده مطلع شد مجانه ابوالب
 شریف و دو و امیر المؤمنین داد که از من خود گذاشت چون نظر انجنا بر جمال عدم المثال رسول خدا افتاد
 متبسم گردید و عرض کرد که جوهری ای آنکه زانجا بحقیقت مقلد اسلام استونی و دین زامسلی نبشته
 خطمک من و در کس حقیقتی ناخوانده علم از همه خالق علی صورتی بنسبت نور و مضمون کشیم نور و
 نور روح مجتبی هم صانفیه و هم صاحبیم هم عالم کبری و هم اسم اعظمی بیت افتاد وجود و در پیش
 نامحرمانت ساید بر کجا تو چه با ادمت چه نسبت اولاد بوالبشر بطر ز ادعی ز اولاد ادعی من در حق
 قوتابند افتاب من بند ضعیف و تو سلطان اعظمی پس شروع کرد بخوندن سوره مبارکه قد افلح المؤمنون
 تا با این آیه رسید که الذین یؤتون الزکوة و هم فیها خالیدین حضرت رسول فرمود تو امیر و پادشاه انسانی و علم
 و حکمت را با ایشان مهربانی و مودت مینمایند و بسبب اولای تو بجانب فرود رسد شتابند در انحضرت
 فرمود که بروم من خبر و ابشارت ده بولا بت برادر زاده پس بان معجزه بان خود داد و درها جنانا امیر مؤمنان
 نهاد و از ده چشم از زبان مبارک انحضرت جاری شد چون فاطمه بر کت فرزند دل بند خود زاید که مانند
 خوشبختی در خشدین انحضرت را از سید انبیا گرفت خواست و از ابعاد اطفال و قنات پیچید چو او داد و
 یستان مظهر قدرت سبحان جامه از او در دید فاطمه حیرت کرد و جامه محکم تراورد انحضرت زار و زینب و کت
 انحضرت بقدر بعد الهی جامه زار دید و دستها مبارک ز این و در حیرت فاطمه زار شد تا اینکه بیرون جامه
 و هم چنین تا شش جامه انحضرت زار سخن یک که ان شرفنا و مظهر قدرت قادر بکما بقوت اسد الهی جانها را در
 و دستها خود زار و زرد اگر چه شماع این حکایت دست بکسرها عربی حاصل کرد و عجیب و غریب نمود نظامی غریبی
 سر و گردان و سالار شیخ طبعی علی انکه پیش ابرو دستش برده قلم زدند جامه دینا در دید در حقیقت ننگ اوست
 انکه در مهادت صفاتی زار کردم در دید پس هر دو و ثمان زبان زار تا کت و گفت ای مادر دست مرا میند که خلقت
 دست نه برای کتین است بلکه برای ایهال و در کوزه کردن در گاه کبریا است بکت هم عید قالو ابلی ازالت
 به زردان که بزبان این دست نیست با این دست در انداخته و زشت ز قدر کل را بر دم برشت از این دست
 مشکل کشائی کند از این دست کاوندائی کند ای مادر بختن این دست رفوا جامه پیچید نه سزاست بر این
 دستها بختن میند فرق نه بند مراد دست جرح بلند آه نمیدانم حکمت بود و این که بعد از خلقت سید
 المرسلین همین دستها نازین زار و پیمان بستند و همین دستها را از حقوم که خدا و رسول برای انجنا بقرارداد
 بود کوتاه ساختند و ریمان ستم بگردن از جبل النین بر انداختند و او را بعنف و آکراه بجانب نوح که کتند
 علامه در کتاب کشف الحقیقین از این دست گفتند که چون جبار متولد شد پس از عمر اثر کاتبان بظاهر
 گذشت بود و حضرت رسول و ابا انجنا مجتبی شدند بود و بفاطمه فرمود که مهد و زار تو بلندش من قرابده

حج و عمره و غیره

اکثر تربیت انحضرت را خواجگه کائنات بنفس نفیس خود متوجه میشد و زاید است خوشت شو مید و شیر در کف
 انحضرت منفسد و مفسد انحضرت را حرکت میداد تا محبوب هر نفس و انحضرت را بر سینه خود می چسبید و مفره و بر او من در
 من و ناصر من و صفی من و ذخر من و کف من و ظهر من و وحی او شوهر کریم من و امین بر وصیت من و خلایقه
 من پیوسته انحضرت را منکوف و در کوه مکه و شفا و ادویه میکردانند و چون نور پاکش با نور انحضرت از یک مصباح
 و از یک مکان بود پیوسته بر توالتفات بجانب انحضرت انداخته گاهی نبود که اشعه ملاطفت از انحضرت باز دارد
 تا آنکه زمان رضاع گذشت و وقت فطام رسید بعزیز بن سو مولود مسعود رسول رب بود و در از شیر
 نجار تربیت فرمود یکی علی مرتضی و دیگری فزندان و چند انحضرت جناب عبدالله همان چنانکه از انحضرت ضایق بود
 شد که انحضرت فرمود که شیر نخورده عبد محسن نه از فاطمه و نه از زینب بگری و عادت رسول خدا ص بر این جاری
 شده بود که بنزد کوه حکن میآمد و انگشتها را خود را در دهان انجناب میگذاشت پس زان انحضرت اینقدر
 میگفتند که کفایت میکرد و روز و سه روز و از انحضرت امام رضا را بابت شد که جدم حکن از پستان
 هیچ زنی شیر نخورده مگر از دل جناب رسول و قبیله که خواهد لذت لعل لب لذار خود با بدش خون
 خورد چنگ تا که سازد کار خود ان زنی که شیر جانش پیمبر پرورد سوخت ز نور عطرش از کرمی بازدار
 خود با رسول الله کجا روانست که سبطی که از چشمه نوشین معجز تو جانت شهد شیرین نوشد لبش در صحرا کربلا
 از وقت تشنگی بود کرد و تنی که در دامن فکاروت پرورش یافته در میان خاک و خون غلطد از رحمت خدا محرو
 باشند قومیکه احرام ان گوشت نخورند که از گوشت و حور رسول خدا پرورش یافته بودند نداشتند و وطن او را
 بغزت و عزت او زایدت مبدل گردانیدند و ابی که جزء صفا فاطمه بود بر تو او و عیالش بکشد بنوعیک
 صبر کبیر ایشان از بی امانی هلاک شدند آه و مظلوما که بهمان قدر اکتفا نکردند و بصر تبرها و نیزها و
 خنجرها و شمشیرها ان گوشهها خشکیده زامانند گوشت شتر کوسفند قریانی قطعه قطعه و پاره پاره نمودند
 و خونهای ایشان که پرورده از شیره جان اشرف موجود بود بر خاک هلاک و بچند آه و آخر ناه که اکتفا
 باین هلاکت از آن نوه ان ابد مظهر و ان گوشت و خونهای مقدس را با مال تم اسباب نوحه و دفن نکرده اند
 انداخته و بشهرها و دیارها و اوطان خود اواره نمودند و با این حال باز خود را از امت پیغمبر و تابع امرش
 میدانستند بکوری عابت کردند علی و اولاد علی و انگو احرام پیغمبر خود را بجای او زدند لاجول و لا قوالا با
 بدانکه قلم تقدیر خداوند بر صفی **عزیز بن سو** و فضا و قدر در روز اول جهان
 و فتنه که مریک از پاره کتان انجور **محلیس و بر حن علی بن ابی طالب** قریب حضرت اعدا بقدر پایه و پنا
 مدام جام بک و مصائب پنهان در راه روان باد بهر سو و از بر حسب جفا و مقامها هوان بر طریقه کعبه المسالك
 مخمها کونا کون راه نمابند تا بکشد شراب مهالك و مصائب بر دست بلند ان کلسا سرخوش و شادان جام
 کشند و در منزل مقصود بر بند بکت هر که در این بزم مقرب تراست جام بلا بیشترش میدهند
 سید انبیا و اشرافها محمد مصطفی ص که باعث ایجاد مکه است در دزدانها از قرین چها که نکشید
 و از ابو جهم و ابوسفیان چه ستمها و از انها که نندید تا در این غارت سزای بود و کثرت بطحا از کفار و منافقین
 صدمها و بچهرهها بان بزرگوار پی روی و سیدنا اخر الامر انحضرت را مسموم نمودند و کوسن خیل از این منبای
 منفر کوفت و بعد از انجناب عبدالله الغالب علی بن ابی طالب که مظهر رحمت و اشعه خداوند گم توانید

کتاب مقدس

بمنابت خضر رسول چه چنانها که انحضرت را در نه و تا خضر نبوت در حجاب و بختها نپاسد و پیوسته
 در معاک و مهالك جان فشانها نمود و چون خاتم النبیا و نه بختها ماوی کشید از خلفا جو رجاها کردند
 و از معاندین بن چهره نهایی اذانه که نشند پهلوی حرم محرم انحضرت را بضر جفا شکستند و انش بیداد بود
 خانه که محبط و می بود از فرخند چو بوبت خلاف ظاهر با نرسید منافقین مرد و انبوی خلاف
 بر روی خضر ولایت تاب کشودند و طریق مخالف شاه ولایت بقدم جد و جده تمام به بودند از سر کوشه اذ از
 کوسر مخالف انجناب بخوست اول محاربه انحضرت با اهل بصره افتاد که بمحل ان واقعه اینست که چون عثمان بن عفان
 بقتل رسید اهل مدینه جنج اکار بر اشراف بلاد و امضا که در مدینه مجتمع بودند بد بار حید کر آمد جمع
 کثیر از اهل صوره و بنایزینا غاری از حقیقت نرسست به بیعت انحضرت گشودن و اخی به بیعت هم نرسند
 دوازده سوادست فزنده بنیبا کجا دست اهریما معاک کند عهد با دست بزوان پاک کجا دوز اعهده
 خدای ناور با خداوند پیمان بنما مکن ایبات عهده عقاب نه خفاش پها کرافتاب نه ابلهین جوید و مستقیم
 کی اهرمن ابد بعهده قوم نه هر قطره ز اعهده زبانی اب نه خفاش بلعهده با افتاب نداد شای و نداد و بو
 بمجلالتین نجه عنکوت به بسند عهد و لی بخت است کجا نادرستان و عهد دست العرض و جلور
 انغاد بیعت روز شاه ولایت بکان خود تکبیر فرموده بود و اول کسب که دست به بیعت انحضرت کشود و بخلاف
 بزوان خضر سلام کرد طلحه بن عبدالله بود که دست او شل بود که در روز جنگ احد دست او از حرکت غلط
 شد پس خبیث ذوب گفت اول کسب که بیعت کرد مثل است این بیعت با تمام نخواهد سپید و در روضه
 الاحباب منظور است که این سخن بخواطر شاه ولایت گذشت بعد از ان مهاجر و انصاری و ضعیف و شریف برخواست
 با ان خضر بیعت کردند و جمهور موافقین متفق اند بر این که بعد از طلحه بن عبدالله بن زبیر عوام دست به بیعت
 انحضرت کشاد چون مر بیعت انحضرت انظام یافت طلحه و زبیر را چشم داشت ان بود که هم چنانکه عثمان با خویشا
 خو سلاوک منه و خضر اصرار نیز با ایشان ساول فرماید پند او صبا که از حقوق و عاده مستقیم عدل
 نپفرمود و طا طلع و زبیر نذر و معاند حال یکی از مسلمانان بود چون ایشان بدیدند که نمیتوانند دست
 اندازی در اموال مسلمانان نمایند بر این از حق رو برتافته بجانب باطل شافتند بجان الله زبیر بود
 که خضر رسول از دنیا رحلت فرمود و شمشیر خود را از خلاف کشید و منکفت تا علی بر مسند خلافت نشستند
 این شمشیر بغلاف نرود مگر اینکه این شمشیر شکسته با صاحبش بقتل رسد و در آخر کار همان شمشیر را بزور
 علی کشید و سوزان اهل دنیا از کین و از مهن لعنة الله علیهم اجمعین و زخباد اجله نماند و جنگشان
 و از خالی نماند و ننگشان اموالشان بمصداق کلام صلوات الله علیهم خب الدنیا ازین کل طپشته هر کس از عاده
 خدا منحرف شد بواسطه محبت نپا بود عمر و ابابکر و عثمان را جز محبت دم و دینار چیزی نامن کبر نبود که دست
 از صابعت خضر اصرار گذاشتند پای رکبدا از بت و از انحضرت گذاشتند و هم چنین حکایت طلحه و زبیر و
 مخالفه معاویه و کوفه خوارج با اهل المؤمنین جز ان نبود و دنیا پریشانی بان دو خوی کونیا با وجود
 انکه مکر از سپیدان و جان شپاگند که ختن مینی انا من جنین شمشیر کین بر دکان امامین کشیدند
 های عمر و زده محسوس بدین سجد نظر بکنند نذبت قبل و بعد همان مرتد شوم از بهری ستم بر
 کرد و اولاد او چارند شکی شاه بیکر کین شنید از حرم بانک افغان و شین طلب کرد و ان کبر بکنند

بجای آنکه...

نام دم ابی انور و نشنه کام جز از تیغ و خنجر و ابش نزار لبش نه چاداد و ابش نزار الحاصل چون طلقه
 و زهر مراد خود زاده در نزد سید و ضبا حاصل ندیدند و با رغافت و بر تافته راه خلاص پیش گرفتند
 و بمکه معظمه آمدند غایب خنجر ابوبکر را که از قدم بعضی کینه خنجر اسد الله در کمال داشت و در کین قریه
 بود با ایشان هداستان شد بر آن خنجر خروج کردند با آنکه خنجر رسول کفالت امران را بگفت کفالت
 حضرت امیر خاندان و مقام اختیارات را بر آن گشت اینجانب از او بود بطریق بدگنا بکار خود
 کینه در پینه زاشکار و از فرمان و اطاعت حیدر کرد و در جنت صبا تقوی بر تو بگردش روزگار
 سینه مر تو با دلبستهها تو زامه پناه باز گشت اگر سون با زار او بر رفت بر مان نداری سینه پناه
 همیشه با ایشان کنی داوی چه خوش گفتند و شی ناک زاده که رحمت بر آن تربت پاک باد زن و اوردن
 هر دو در غالبه جهان پاک از این هر دو ناپاک به اگر نیک بود زن و دای زن زنا زان نام بود که
 حاصل کلام آنکه طلحه زین با بکا دنیا انانی هند بگو خوار از مکه معظمه بر آمد با جمعی از اهل غوغا
 خونخواهی عثمان ز دست او بر زنده و بصره نهادند از آنجا که اهالی بصره در بی بصره شهر مشهورند
 و مردان فرمانند زنان بصره است عهد و بند کردار دست ایشان از دامن ایشان کویاه و احوالشان
 از طغیان ضلالت تباه محاسن اخلاقشان سرشته بجز آن نبود ایشان را متابعت نموده آن گروه نابله
 در آن بلد پناه دادند عثمان بن حنیف که از جانب امیر المؤمنین و اهل بصره بود او را گرفته خواستند
 که بقتل رسانند غایب گفت چون عثمان را خدمت رسول کرده او را بقتل رسانند پیش موریش
 عثمان را کردند با تمام او را از بصره برین کردند چون شهرکوار فضیلا خلافت و فرزندان اختر برج
 امامت و ولایت خرام دین و قهر را خنجر و العالمین امیر المؤمنین از اعمال ناپسند طلحه و زینر و غایب
 مطلع شد با جمعی از اصحاب دین و اهل بقیع بتعاقب ناکسین روی بصره نهاد و چون حرکت خنجر از مدینه
 و آنچه در منازل عرض راه اتفاق افتاد تا ورود بصره در این مقام خالی از فایده است از ذکر آن عرض
 نموده رو بمقصد نهاد پس چون خنجر امیر المؤمنین با اتفاق حامیادین که عدد درین ایشان بست
 کس از سوار و پیاده بودند که از آن جمله بکفرار و هشت صد نفر از ایشان از احتیاج رسول خدا که از جمله ایشان
 هشتاد نفر از احتیاج بد کبره و دو بیست نفر از اصحاب الشجره که انرا بیعت خوانند بودند و از حضور
 که نام زمین است و خوب بصره شدند غایب نیز با طلحه و زینر و اشکرفای بصره که عدد ایشان از سی هزار
 متجاوز بوده که در برابر سپاه خنجر و ولایت جایی آمدند و در آن روز طلحه و زینر هودج غایب
 بر شتر قوی همکل که عسکر نام داشت بسته بودند و آن هودج را بطنی جدید است حکام داده و طرفین دل
 بر جنگ نهاد و بتسویه و تو کشته لشکر پذیرا شدند کبیران تو کفتی سپهر شدن و نمکاه که سینه ثابت
 ان سینه تو کفتی زمین شد بلند انما و زان هر چه بد برفک شد عیان هلاکت عیان کشته از ذوالفقار
 بلند افنا بشه تا جدار حکم حرکت کشته سعد بن ابی و خصم بداندش سخن او زهر نیز محود
 اشکار فلک و ابکی عجز از اهلار بکر با امر عرب بهتران چه بر کرد قطب فلک اختران هر چون کواکب
 الشرف محرم صفت کرد و شسته لب یکی از بی سوس دشمن مجول که باشد شوخا مد با س غول یکی بر
 بیرون کشند ز کبش که ساند همد دشمن زشتکبش عیان هودج غایب بر جمل چو بر وین بود

بجای آنکه...
 خنجر از مدینه...
 در آن روز...
 کس از سوار...
 هشتاد نفر...
 که نام زمین...
 متجاوز بوده...
 بر شتر قوی...
 بر جنگ نهاد...
 ان سینه تو...
 بلند افنا...
 اشکار فلک...
 الشرف محرم...
 بیرون کشند...

بفرمان امیر المؤمنین قرآن را برداشته در برابر آن کرده آمد که احوالات او مذکور شد و سر نفر ایشان در حجاز
کریدند شهاب ایشان را جدا ساختند یکی در مسجد کوفی بود و یکی در ملک نافع و این دو نفر تازه داماد بود
محقق مجلسی گوید که هلال در آن نزدیکی داشته بود و نوع و منش همراه بود چون خوابید چهار روز در
دست در اغوش او کرد و بعضی گفته اند که او را گرفت و گفت ای نوجو لغزت عربی کن که ملک خواهی شد هلال
گفت ای هلال نادان من و دشو چرا من از دیگران کمتر باشم مگر غلامی هستم زایل از شهرت در میان شما
سید الشهدا علی بن ابی طالب استخوان ایشان را شنید فرمود اینچون در آنجا نب تو کن است منجم و جوانی بفرق
یکدیگر مبتلا شوند هلال عرض کرد که باین رسول الله اکرام و زینت او را در میان این گروه بگذارم و پای او را
یاری جان ناری تو نگذارم فرمای قیامت چه عذوب در زیر جگر تو است و درم پس روی بخیز بگاه گذشت
و مشتاک از قوم ناکس بجهنم فرستادند او را امر و دست او را بضرع او شکستند او را دستگیر نموده پادشاه
شکسته که نزد پسر خدا من او درند چون هلال را با دست شکسته بر میان سعد پسرند بشوق شهادت
چون قرینت منم و تو من گفت ها که فرستاد شکری که از دست گشاده هلال را امر از آنجا بستم عزیز
مضروف گشتم و چه پوسفهر ز تاب کرم شوقش بسینه بشدم چه خاک پای مکتب من چه کرم بد غنا
کتم زیننده و گاشتم پس حکم عمر خدا و زاده من است که کوفه و شام کرم زنده اما ستم را از نظر
که در حجاز کریدند شهاب را و واقعه کربلا حضرت عباس بود چنانکه از کتاب بخار رسیده که چون دست
راست عباس را جدا کردند مشک از او برداشته و شربت ساخت با او از بند گفت و الله ان قطعتم بیته فی الحامی ابد کرم
بیت از قطع دست است مرکزین تیانت از راستی منم که مملک طلب است شد کامنای طلب عظیم
نشاتین دست که بود در کرم بیعت حکمین دست خیم بیاست که نیست دست است اما ضربه خف که بکن
ببصت این نشاء زاده بزرگوار و ثانی این بن جعفر طهارت پادشاه است چک بران قوم نابکار جدا نمود و از چرخ دست
با همان بگشت اجتماع و از آنکه من ساخت از انبوه لشکر فرستاد که بناگاه حکم خطیب طانی خبری
دیگر بر دست چک نشاء زاده عدم المثال حواله نمود که دست ایشان بزرگوار از بند جدا کرد بد آنجا بنگار
تمام بند مشک را بزدان گرفت و باز او را در جهاد منم کرد و بگردد شهر را از خود دور بکرد و پیوسته مرکب
خود را همی مبرد که شاید بی بلبلت شکانان حرم محرم رسول خدا رساند لشکر مخالف از هر طرف بیرو
حمله کرده انواع کرمها از چوب و سنگ و نیزه و رمه بر بد لطیفان مانی ما شام میزدند بیست موج زن از
هر طرف ریای شرف کا زاده ان همت مجذوب داشت همت کار از قضا چو مانند نهاد و منم کار
گفت عقل راست گویا اشیا کج مدار ظلم بین بکج پدید است و دشمن صد کرده جو بین بکرم بی باقی
صنادش مراد الحاصل او هر طرفش های نفاق بنانین بکانه افاق منم انداختند و انم ظلم چشم
باید قات عصمت و طهارت داشت که بناگاه تبر و کمان کین بشک رسیده و ابمشک بخت مملو از قبله
بنه تمیم عوی رضی الله عنهما و ناهمه حمله لافاس زدند که از اسب در غلطند بغیر سرباز این پنج بزرگوار
که اسما ایشان مذکور شد در حرم نهاد شهاب از این ایشان را نظام معاندین از بند جدا ساختند و در نظر دیگر
در کربلا بیست کرده اند که تا قیامت هست کرمها از این ظلم بینان بر سر نشاند و هلال انبیا و مرسلین
بوحکمت او لعبد الله بن حسن بود که در کربلا شهاب را با جراحتهای نمایان و زخمها

برو که
مجلس
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين